

برآید اندر زگرانش نگزاشتند و گفتند تخت باید بیارگاه شتافت و
 سلیمان شاه مردم را نقرینه او را از میان برداشت علاءالدین روی به
 لشکرگاه نهاد و برچه پیشتر میرفت دست و دسته سران بارگاه و سواران
 سپاه باو پیوستند و چون به پشت که نزدیک اردو بود برآمده چتر سفید
 خود را که نشان خسروی بود نمودار ساخت کسی نماند که بسوی او نراند ^{نشانی} سیلها
 که چنان دید سر اسیم و هراسان گردید و گریز را بیادشاهی برگزید سواران
 دینی او شتافتند او را در افغان پور یافتند و سرش را بریده بدگاه
 شاه فرستادند علاءالدین پس از تازه کردن روزگار و به رسم گزاری و
 کشتن قتلخان برادر شاه سلیمان و همه وابستگان شان و به شدن زخمها
 روانه رتبور شد و افغان از جهان بچاکری او در رسید پس فرمود تا
 کار را باره نشینان تنگ گرفتند و سنکر با گرداگرد دیوار شهر برافرا
 راه آمد و شد را بدرونیان بستند و بهرگاه که از کشکب انجیر بای فرزند
 باره گلوله های سنگی و دیزی های پرازانگشت افریخته بر لشکر بیرون

واستان ترکتازان هند

رانند و چون نزدیک او رسیدند پیش از آنکه درباره ایشان گمانی رود
 او را تیرباران نمودند علاءالدین دو زخم تیر برداشته خود را بمردن ^{خت} انداخت
 سلیمان شاه میخواست از اسب پیاده شده سرش را از تن جدا
 کند که کسان علاءالدین دویده پیش او برخاک افتادند و گفتند
 علاءالدین کارش ساخته شد اکنون باید زود بسراپرده شتافت و
 زیر تخت جهانماری شد سلیمان شاه آنرا باور داشته بسوی بارگاه
 تاخت و آوازه کشته شدن شاه را بشکرگاه درمداخت و بخت
 جهانماری بر نشسته بزرگان را بار داد و پس از بجا آوردن اینها
 تحت نشینی میخواست بخواه سر رود سرهنگ و گفت یا باید من کشته
 شوم یا کشته علاءالدین را بنگرم تا تو بتوانی درون پرده سرا شوی
 از آنسوی علاءالدین بهوش آمد و سردارانیکه بفرمان او لشکار رفته بودند
 باو رسیدند زخمهای خود را بست و به بیم آنکه مبادا سلیمان شاه بزرگان
 را با خود کرده باشد میخواست به جهان پیش الخان رفته آسنا کرد چاره کار

یکی اینکه دو خواهرزاده او که فرمانده برابون و اوده بودند سر لشکرش بلند
 نمودند و غلام‌الدین به زمینداران آنسان نوشت تا همه کس را که سر
 آن آشوب بودند از پای درآوردند و خواهرزادگان شاه را بارود فرستادند
 شاه فرمود تا روبروی خودش چشماهی بردوشان را کنند آنگاه به
 آزارهای کوتاگون جانشان را گرفتند

دیگر اینکه حاجی سولتانی از خانه زودان فخرالدین کتوالی پیش چون دید که
 روزگار دوری پادشاه ویرکشید و غلام‌الملک کتوالی نیز همراه شاه
 است و مردم از کسیکه بجای او کار کوتوالی میکند خوش نیستند
 اندیشه خسروی کرده بزود روز روشن بدرخانه او رفت و او را
 بیهانه اینکه فرمان شاه بنام او رسیده بیرون خواند و تا او از
 خانه بیرون آمد بدانگونه که همراهیان خود را از پیش آموخته بود او را
 پارچه پارچه کردند پس مردم چنان دانه‌ها ساخت که آن کار بفرمان
 شاه کرده شد میخواست با کتوالی تارین در نیز همین راه به چایید او

دوستانِ ترکنازانِ هند

باریده میشد و گروهی بنجاکِ نیستی می افتادند علاءالدین سرکردگانِ خود را به
 خامه رو راجه میفرستاد و آنها رفته از راجه پوتان و سرکشان هزارچند آن
 شاه را تباه ساخته رختِ شان را یغما میسپهوند سرانجام پس از
 ۱۳۰۰ سال و چند ماه در سالِ هفت سده تازی و کهنزار و سید
 فرنگی رنمبور کشته شد راجه با همه وابستگانش کشته شد علاءالدین به
 شهر درآمد و دستوران و سرکردگانِ راجه را که برای خوشایند او راه
 نمک نشانی با خداوندگارِ دیرین خود پیوده آبروی چاکری را بیاد بی شرمی
 در داده بودند بیاد افزای گوناگون رسانید و هر چه از زر و گوهر و اسب و پیل
 و خواسته و گنجینه که از شمار بیرون و ویژه راجه بود همه را با شهر
 رنمبور و خامه رو آن به العثمان بخشیده به دلی برگشت
 العثمان تا چند ماه آن شهر را در دست گرفته باین آورد پس از آن
 بیار شده یخواست به دلی رود در راه فرود شد
 در روزگار که علاءالدین گروهی رنمبور بود رودهای شگفتی برخ نمود از آنها

گرد آورد و تا گه‌بان بشهر درآمده بر سر حاجی مولا رفت و چون رو بر او شدند پیاده شد و به حاجی در آویخته او را از اسب پائین کشید و بر زمینش ^{کفند} آبلایش نشست و با آنکه کسان حاجی چندین نغم باو زدند تا جان او را نگرفت او را رها نمود پس سر او را با سر پادشاه تازه بر نیزه کرده در شهر بگردانید و گرد آشوب اندکی فرو نشست

علاءالدین چون چیزی نخوانده بود در آغاز کار از بهمنشینی دانشمندان کناره میجست و چون چند نامه در پارسی بخواند چشمش بخواندن آنچنان آشنا شد که هر نوشته و شوارخوانی را باسانی میخواند و همین مایه آن شد که خواست گفنگوی مردم دانشور گشت پیش از آن همیشه زیر یاسای محمدی میزد و می گفت دانش آموزان کیش برای آنند که راه پرستش به بندگان ^{نمایند} نه آنکه دست اندازی بکار و بار پادشاهی و بند و بست کشور نمایند در بر بسگام هر چه بدش میگذشت میکرد خواه پسندیده یوس خواه نکوهیده آن و پس از آنکه مغزش از پر تو دانش روشنائی یافت آن تاریکی تندبار

داستانِ ترک‌تازانِ هند

بر فریبش پی برد و بدام نیفتاد حاجی مولا چون به تارین دژ دست نیافت
 به نواخانه رفته زندانیان را رها نمود و آنها را بجائی برد که انبارهای سائ
 و سامان جنگ بود پس همه شان را به پشه و افزار جنگ بیاراست
 و لشکر جانبازه خود ساخت و جوانی را که مادرش از تهمزه التمش بود بزود
 از خانه برآورده بر تخت نشاند و بزرگانِ دهلی را باستان بوسی او واداش^ت
 چون این آگهی به علاءالدین رسید خودداری را کار بست و انجمان را بخوابان^د
 آن آشوب گسیل فرمود و او هنگامی به دهلی رسید که هم حاجی مولا و هم
 پادشاه تازه را کشته سرهایشان را باردوی علاءالدین فرستاده بودند بزم^ن
 هم انجمان شمشیر کتار برهنه ساخت و هر که را که بدو اندک گمانی از شور^ی
 میرست با همه مردانِ خاندانِ فخرالدین که حاجی مولا وابسته بان بود با آنکه
 در آن شورش پنج روی دستی نداشتند از پای درآورد و بسوی اردو
 بازگشت در کشتن حاجی مولا نوشته اند حمیدالدین نامی که یکی از سردا^ن
 اردو بود با پسرانِ دلیر خود از شهر بیرون رفته از هر سو سپا

مگر بفرمان پادشاه همچین به پیش چشم مستان آهو گرفتند که می نوشی
 بویژه آشکار و پی در پی پرده چشم را میدرد راز دل را آشکار میسازد
 و مایه هرگونه آشوب است که برپا میگردد و خودش دیگر می خورد و چنان سزای
 سخت در کفیر باده نوشی بکار برد که تا روزگار درازی جامی از باده بدانه
 درون نرفت و نامی از می از زبانی برون نیامد فراوانی سیم و زر را
 نیز دستاویز بلند پروازی بگمان شمرده
 هر کس هر چه داشت بزور اژدگ گرفت تا آنکه هفت خانه را نیازمند یکدیگر
 ساخت مگر در انجام از آن روی که پیکره کارنا بائین درستی درآمد توانگری
 روی با افزایش نهاده بر کوچک و بزرگ پرتوان کن شد و بستن راه
 دشمن بیگانه را بدیوارهای استوار لشکرهای گران رهنمون شدند چون
 بی تخواه کم گرفتن و داشتن لشکر گران دست بهم نمیداد و آن نیز بسته
 بارزانی همه چیزهای بایستی بود برای هر چیز نرخته در میان نهاد که در همه
 خامه رود او یک پیش از آن کم و بیش هیچ چیز نافر و خستند زیرا که از

داستان ترکنازان هند

کمی کاسته شد و دلش جویای پند خردمندان گشت و با آنها انجمن ماستاخته
 برای دور کردن آنچه مایه آشوب درونی و برونی بود چاره جوئی می نمود
 چند راه باو نمودند که همه را پسندید و در پیمایش هر یک چنان کوشید
 که در اندک روزگاری همه را بیابان رسانید گفتند اگر پادشاه از
 فتنه بزرگان و زیردستان آگاه باشد چاره زیان بداندیش را
 آسانی پیش از آن میکند که بویدا گردد نه پس از آن چه هرگاه زیانی
 هستی گرفت اگر راه چاره آن بدست هم بیاید دوچاره دشواریهای سخت
 شدن ناگزیری است و بسا باشد که با برداشت سختی با باز کار از دست
 رفته باشد و راه راهی از هیچ سو پدیدار نشود در انجام دادن اینکار به
 دستگیری پژوهندگان کار رازجویی را بجای رسانید که گفتی نیروی شنوایش
 همیشه کردار جهانیان شد

دیگر آشکار ساختند که پیوند خویشی میان بزرگان مایه پایداری سرکشی
 ایشان است فرمان داد تا بزرگان در میان خود دختر داد و ستد نکنند

خلج با علاء الدین

و نامه با بهر سوی که لشکر داشت بگذاشت که در دہلی فراسم شوند بنور
 سر لشکر بیرون پیدا نشده بود که ترغی خان مغول با یکسد و بیست ہزار
 سوار تاتار بر لب آب جمن فرود آمدہ دہلی را فرو گرفت علاء الدین چون
 دید کہ شمار لشکر دہلی در برابر دشمن بسیار کم است بچارہ کار در ماند
 و بناگزیر از دہلی بیرون شد و در جانی کہ آنرا سیری مینامیدند فرود آ
 کرد لشکر را بکنده و خار بست استوار نموده چشم براه سپاہ خویش
 نشست از آنسوی سردار تاتار را در آمد بہ دہلی را بند کردہ بود چنانکہ
 سردارانیکہ فرمان شاه را یافتہ بودند جایجا ماندند و پیش نتوانستند رفت
 مولان ہر روز بمیان دہلی در آمدہ انبارها را تہی می نمودند و ہر شب
 خود را بکنارهای اردو زدہ زبان کاری میکردند و پس از آنکہ دو ماہ
 گرد دہلی نشسته مردم شهر و لشکر را بچارہ ساختند و نزدیک بود
 کہ کار را بانجام رسانند یکایک از گرد دہلی برخاستند و در زیر پرده
 تاریکی یک شب ناچیدہ شدند پس از آن آشکارا شد کہ بکشور خود باز

داستان ترکنازان هند

آباد چو پای سرکاری گندم و جو و دیگر دانه‌های خوراکی گرفته انبار کردند و هر که

بخواست از روی همان نرخانه میدادند

۱۳۰۲
۱۳۰۳ علاءالدین در میانهای سال هفتصد و دو تازی و کهنزار و سید

و فرنگی برای گرفتن در درنگل که زیر فرمان راجه تلنگ بود لشکری از

راه بنگال روانه شد و خود با سپاهی باهنگ گرفتن چور از دلی

برآمد چور در استواری بود بالای کوهی در خاک میوار و یکی از پناه‌جانات

گزیده راجپوتان سسویا بود علاءالدین آن جای را گرد گرفت و در راه

خشتین سال هفتصد و سه پس از ششماه فروگیری آنجا را گرفت

و پسر بزرگ خود خضرخان داده اورا جانشین خود ساخت راجه آنجا

رتن سنگ را در بند کرده او پس از یکسال گریخته با علاءالدین ^{گهبا} شیر

کرده سرانجام کشته شد چگونگی او نوشته خواهد شد علاءالدین بخواست

سر پرده کشور شانی را آشوتز زند که ناگهان اورا از آهنگ لشکر

مغول بسوی هند آگهی دادند و او با شتاب بسیار خود را به دلی رسانید

مغول بودند استوار گردانیده به سردارهای کار دیده سپرد
در نرختنامه که در میان نهاد هیچ چیز را از چیزهای گیتی فرو گذاشت نکرده بود
تا جائیکه بیای هرگونه بنده و اسب و دیگر جانوران را نیز نگاه داشته بود
گویند یکی از شوخ منشان بارگاه روزی پادشاه را سرخوش دیده گزارش
نمود که پادشاه جهان برای هر چیز نرخی نهاده اند بجز لولیان بازار و زنان شهر
که بازارشان گرم و خریدارشان بسیارند و چون نرخی کالای ایشان را
اندازه درکار نیست بیشتر سپاسیان و نوامندان شهر تباها شده و بیوا
گشته این گروهند پادشاه لب خنده فرموده برای هرگونه لولی و راشکد
خواننده و نوازنده نیز نرختنامه نویسانه به کلانتر شهر فرستاد نرخی گندم
را گویند منی بفت و نیم پستل نرخی جو یک من چهار پستل و تخم
سالیانه سپاه سرشکن هرتی را یکسد و پنجاه و شش تنگه سیم بود من
آنروزها چهل سیر و بر سیری بیست و چهار توله و هر توله هشتاد
تخود پولی هشتاد تنگه نرخی زرد یا سیم را تنگه زرد و سیم می گفتند

واستان ترکمان هند

مگر اینکه تا بسنوز مایه آن وانسته نشده برگشتن نادرشاه نیز از دہلی بہ ایران همین گونه یکایک دست داد و پس از چندی بر ہمہ ہویدا گشت کہ تمام فرزند او رضاقلی میرزا و آگہانیدنش بشورش بزرگان ایران جنبش انگیز بازگشت ناگہانی او شد و چون مایه واگزاگشتن سپاہ تاتار دہلی را بر کسی آشکارا نشد مردم شہر آن را از گیرائی دم نظام الدین کہ پیر گوشہ نشین و رہبر روشن نہاد درست آئین آن روزگار بود دانستند علاء الدین چون بیاری کارباز نہانی بی آسیب جنگ از بار تنگ زیر دستی سبکدوش شد و بران پیروزی شکفت سرافراز گردید از آن نازی کہ بر بلند می پائی پادشاهی خود داشت اندکی پائین آمد و برای آنکہ ہم پوزش برد و ہم چارہ کار پور شکران کند بر شمارہ سپاہ خود بیفزود چه نریخ چیز باستی نیز بدان اندازه کہ شکر بتواند با تخواہ کم گزران کند ارزان شدہ بود پس سیری را متحکماہ نموده کوشک ہزار ستون بنیاد نہاد و شہر نای از نو گردید دہلی راست کرد و بارہ ہائیکہ بر سر راہ در

بیزرگان دربار خود بخشش نمود و هشت هزار سرسختی را که همراه آورده بودند
فرمود تا در باروهای شهر سیری که بر میفراشتند بجای خشت بکار بروند.
پس تغلغ را نواز شها فرموده پس سالاری پنجاب و اکتمان را بفرمان عزیزی
گجرات سرانسوار فرمود و بریک را بجایگاه خود فرستاد عین الملک گجراتی
را هم با سپاه فراوانی بگرفتن مالوه و اوجین و چندیری و جالور نامزد
گردانید کوکا راجه مالوه با چهل هزار سوار راجپوت و یکصد هزار پیاده از راه
پیشواز نمود جنگ سختی میان برده سپاه در پیوست سرانجام عین الملک
شکر کوکا را بشکت و کشورش را بگرفت چندیری و اوجین را نیز
بکشود و فیروزی نامه به دلی فرستاد گویند هفت شبانروز دلی را به
خوشی این کشایش چراغان نموده آئین بستند و پیرام ساختند
کاترولی راجه جالور چون از افتادن مالوه بدست شکر دلی آگهی یافت
بزنهار عین الملک شتافت و شناسایی او بیای بوس تخت خسروی
سر بلند شده یکی از بندگان بازگاه شد

داستان ترک‌تازان هند

یک تنگه سیم برابر پنجاه پیستل و هر چیتی همسنگ شست نخود یا
 پگفته برخی همسنگ یکد و پنج نخود مس بوده و چون تنگه زر چندان روانی
 نداشته و بیشتر با ظریان شاهی فرانسیم می‌گشته اگر گاهی کسی آنرا میفر^{خته}
 با تنگه سیم از بیست تا بیست و پنج داد و ستد می‌شده
 آنگاه با همان تخواه که پیش از آن به دولتیت تا دولتیت و پنجاه هزار سپاه
 میداد چهار صد و هفتاد و پنج هزار سوار رومی کار آورد و چون در سال
 هفتصد و چهار ششصد که علی بیگ دخترزاده چنگیزخان با چهل هزار سوار ^{سوار}
 هند تاخته و از دامن کوه سوانک تا سوانهای امرت را زیر و زبر ساخته بهسج
 روی دلس از جا در شرف لشکر خونخواری بسر کردگی کافور و تغلخ
 آخریگی بجناب او فرستاد و ایشان رفته لشکر مغول را بهم در شکستند
 بسیاری از آنها را کشته علی بیگ را با تریال خواجه که سپه دار بزرگ
 او بود بزرخبر لیستند و با بیست هزار اسب که پروه یافته بودند بدرگاه ^{بن} ^{الله} ^{علاوه}
 آوردند و او در بیرون شهر هردو سردار را زیر پای پیل انداخته ^{را} ^{سپه}

از راجپوتان جنگجوی و پانکی ناشانده بارود روانه ساخت آنها بجای که در
 در بند بود فرو دادند راجه را رانیدند و او بر اسب تیز رفتاری نشسته
 شهر اندر شد و راجپوتان زیان بسیاری بشکر علاءالدین رسانیدند
 علاءالدین بخشم آمده باز شهر را گرد گرفت و چون کاری از پیش نشوایست
 به دلی رفت و سال دیگر با ساز و سپاه بسیار آمده گرد شهر نشست
 و کار را بر درونیان تنگ ساخت راجه بیرون آمده چاش آغاز نمود
 و بجزیک پسرش که بیرون بود با همه فرزندان و کانش کشته شد علاءالدین
 ناکام هسنگامی بشهر درآمد که پدمنی با همه زنان خوشگل بر توده های آتش
 و خرنهای همزم افروخته خاکستر شده بودند

اگرچه بدانت برخی اینگونه رفتارها بکردار پاره مسلمانهای آن روزگار بماند
 مگر اینکه من نمیتوانم باور کرد که مرد تا هر پیمان که بی آرم هم باشد بدینگونه
 چهار پایانه چشم بر زین دیگران بدوزد بویره در جائیکه آن سرگزشت را چنان
 نیز نوشته باشند که خرد دورین بر آستی آن گواهی تواند داد و آن چنین است

داستان ترک‌تازان هند

در چگونگی گرفتاری رتن‌سینگ راجه چتور و گرینین او نویسندگان همراه
نگروده اند برخی نوشته‌اند که علاءالدین دوبار بر چتور یورش برد و مایه
یورش او را نیز آوازه خوبرونی پدمنی دانسته‌اند که زنِ راجه و در
خوشگلی و کورخساری سرآمد تازنشینان گاه خود بوده و نام راجه راجم
بهیم نوشته می‌گویند که علاءالدین چتور را گردگرفت و به راجه پیام فرستاد
که اگر پدمنی را بهی کشورت از دستبرد لشکر من میرد راجه آنرا نیز فرست
باز گفته فرستاد که اگر بگزاری یک نگاه ویرا به بیسم بهمان بسنده خواهم
کرد راجه آنرا به پیمان اینک با دوستی به شهر درآید گردن نه‌ساز
علاءالدین بشهر رفته رومان ویرا از آئینه دید و دل از دست داد
پس راجه را بدستی فرقیه همراه خود بار دو برد و آنجا با او دعا ورزیده گفت
رانی تو بسته بهادین پدمنی است چون پدمنی شنید به علاءالدین پیغام
فرستاد که من نزد تو خواهم آمد اگر بهفتد پاکی برای من بفرستی که
همزادان خود را همراه بخواهم آورد علاءالدین چنان کرد پدمنی بهفتد مرد کار

خلج با
علاءالدین

برهنه از پانگی با برآمده از نگهبانان هر که جلوشان در آمد گرون زدند و سواران را
را بر یک تازمه دم با درقاری نشانیده از میان بدر بردند و تا غوغا پیچید
و چگونگی آشکار شد و لشکر بدینها آنها روان گشت راجه راه خود را پیروز
و بکوستان رسیده دوباره تنومندی یافت

علاءالدین چون شنید که راجه با توانائی بسیاری در پی گرو و بر چطور را
می تازد بهتر آن دانست که فرزند خود خضرخان را از آنجا به دلی خواند و فرزند
فرمانی آنها را و گذاشت یکی از پشیمان راجه رتن سینگ که نامش
مالدیو و از خاندان دیگر راجپوت بود مالدیو رتن سینگ را از میان برداشته
تا پایان روزگار علاءالدین با جگزار دلی ماند و سالی یکبار با پیشکشهای شانه
به دلی آمده با نوازشهای شانانه به تخت گاه خود بر می گشت و در جنگها نیز
با سپاهی که داشت بیاری لشکر علاءالدین میرفت و پادشهان او
پیکار می نمود پس از آن یکی از پسران رتن سینگ برو دست یافت
در سال هفتصد و پنج باز لشکر مغول بسرداری یکی از بزرگان { ۷۰۵

داستان ترکنازان هند

که چون علاءالدین آهنگِ چتور کرد و راجه رتن سنگ زنان و پردگیانِ خود را
 یکی از کوهستانهای دشوار گزار فرستاد و پس از آنکه بدست علاءالدین
 گرفتار شد چنانکه گزشت در زندان او بود تا گوش زود او کردند که راجه
 دختر بسیار خوشگلی دارد پدمنی نام علاءالدین ویرا از راجه خواستگاری
 نمود و او پذیرفته بکوهستان فرستاد تا پدمنی را بیارند راجپوتان که خوش
 راجه بودند از شنیدن آن بهم برآمدند و خواستند راجپوتی را بفرستند
 تا در لوگری راجه بماند و او را بزهر بکشند پدمنی آنرا نپسندید و گفت اگر
 از من بکشوید من راهی بشما بنامم که هم من ندوم و هم پدرم راهی پاچ
 راجپوتان راسنالی ویرا پیروی کرده مردان دلیور و بالکی نشانیدند و با
 سواره و پیاده بسیاری فراخور همراهی شاهزاده خانمی که چندین سده زنان
 پرستار با خود داشته باشد روانه ساختند و در راه و بیراه برآهینیک
 پدمنی به دلی تنوید پیروی کرد و در انداختند کپچاس از شب گذشته
 بشهر درآمده کیمسر بسوی زندان خانۀ راجه راندند و تا آنجا رسیدند با

لشکر (اسلام) افتادند و همه را مانند کئیران هند و در بازارها فروختند زیرا که لشکر ترکها تا آنجا که به لیثا و تاخت و تاز شهری میرفت پوشه در کشتی دور دست بیجان برگرزن و بچ با خود نمید آری میتوان گفت که چون مغولان بهر شهری که میرسید تیغ در میان مردمش می نهادند تا بسنگها میک تاز استادگی در آنها میدیدند پس بازمانده را آسانی دستگیر ساخته بشهرها خود برده میفروختند شاید در هند پیش از آنکه سپاه پیشازی ایشان بر سجزوه ایشان کار خود میکرده اند

چون علاءالدین سرش از دم ترکهازان تا آنجا آسوده شد افتاد باندیشه راندیو راجه دیوگر که از دیباز در فرستادن باژی که هر ساله میفرستاد کتاف کرده بود در آغازهای سال هفتصد و شش تازی و یک هزار و سیصد و شش فرنگی کافور را که فرمان ملک کافور داده بودش بچندین نشانها سروری نواخته با یکصد هزار سوار روانه دکن نمود و چندی از بزرگان کارو نامور را بکوچکی نمودن و فرمان او را شنودن برگذاشته همراه او کرد و

داستان ترکنازان هند

نامور تاتار بخونخواهی علی بیگ و خواجه ترپال روی به طمان نهادند و از آنجا
گزشته به سواک درآمدند و از تعلق شکست خورده سردارشان با شماره
بسیاری از لشکر دستگیر شد تعلق آنها را به دبی فرستاد و بفرمان
شاه همشان را زیر پای پیل انداختند گویند از سرداری ایشان تاریخ
بسندهی بیرون دروازه بدایون برپا نمودند در سال دیگر باز بسواک هند
ناختند و بهمان هنگامه پارینه که بر سرداران گزشته شان آمده بود در آن
پس از آن تا روزگار محمد تعلق شاه سپاه مغول به هندوستان نیامد و
تعلق هر سال به فرودین افغانستان باخت و تازی می نمود و باز سیاه
گفته همه نویسندگان اسلام در آنهمه یورشها که از سپاه مغول نوشته اند
فیروزی با مسلمانان بوده و لشکر تاتار نامسلمان بوده اند و این را با آنکه
نام علی بیگ و مانند آنها بر سرداران نشان بوده میستوان بود
کرد چندان دشوار نیست باری که زیر آن نمیستوان رفت این است
که نیز همه نوشته اند که در هر جنگی چندین هزار زمان شان بیست

برگاه اندیشه اش که در هر چشم بهزدنی است در دلم رخت می انگسد گویی
 کارو بر حکرم میکشند علاءالدین به تابه و زاری بخوابد تازه دیش رخت
 و خواشس دیرا بجای آورد فرمانی به کافر نوشت و فرمانی به سبخر بر آورد
 خود که پیش از گرفتن دلی به فرنام الپ خانی سرافرازش کرده بود و در
 آن روزها فرمانفرمای گجرات و بلک کافر نامزد بود

کافر از مالوه فرمانهای شاه را پیشاپیش بدست مردمان بخرد و انا همه
 راجگان فرستاد و چون همه سر باز زدند آهنگ ایشان نمود

الپ خان که از گجرات به دکن نامزد شده بود و راهش از نشمین رای کن
 بود چون فرمان آوردن دیول دیوی و نتر کلا دیوی را یافت و می آرام نگر

تا بسواه بجلائی رسید و کس نتر راجه فرستاده او را بدادین دختر نوید
 بسیار داد و هیچکدام سوومند نیفتاد کار به پیکار کشید چند بار برود و شکر

برای چالش با یکدیگر از جایبهای خود جنبش نمودند مگر بچیک از آنها هم آغوش
 فیروزی نشد و آن گفتگوی شگفت یکسو نگشت

داستان ترک‌تازان هند

عین‌الملک فرمانده ماله را برای سربراهی او سپارش نوشت و به
 ایلخان فرما فرمای گجرات نوشت که با لشکر خود روی به دکن نهاده
 باو پیوند و فرمان او را پیروی کند کلاویوی چون شنید که لشکری به
 گرفتن دکن نامزد گردیده در هشتاد و یک مایه علاءالدین را نیازمند خود دید باهما
 کرشمه یانیکه و شیره وی بود راز دلی خویش را پیش او باز نموده گفت از
 شما چه پنهان که خدای بزرگ در خانه شوهر نخستینم رامی‌کرن که از پیش
 لشکر دلی برخاسته ببلای پناه برود و اکنون در بگلانه روزگار بسر میرود و در
 ماه روی نازپروردین ارزانی داشت یکی در کودکی فروشد دیگری که باید اکنون
 جوان شده باشد همراه پدرش ماند اگر چه سالاران فرمان رود که ویرا
 هرگونه که توانند بدست آرند گویا که مرا خریدارند و آزاد کرده‌اند زیرا که از گزند
 پیوستگی تن و بستگی روان که در میان است دلم را از اندوه دوری خستگی
 هست و جانم را از آزار انبوه رنجوری رستگی نیست اگر این خیر راه آنگه
 پیروی شیون کیبار و زاری کیبار بودی مگر اینکه چون میدانم زنده است

خلج با علاءالدین

دنبال کرد و تا نزدیکیهای دیوگر از او نشانی نیافت پس بر سر چشمه فرود آمد
اندوه گین همی نشست از آنجا چند تن از سرداران برفتند برای دیدن
او دره ایوره که مانند تخت جمشید فارس در سنگتراشی نایب شگفت نگریزگان
است و با آنکه میان نمونههای کارهای هنرمندان باستان در آشکار نمودن
کارهای بزرگ و هنرهای سترگ که ساخته و پرداخته دست مردم است
بر شگفت کاریهای گبست که گنبد هرمان یکی از آنهاست بسی پیشی
میگیرد اینج نخستین بار است که ایوره در داستان
یاو شده است

چون آنگروه گرد سپاهی از دور دیدند چنان دانستند که لشکریان را بدو
برزم جوی پیش می آیند آماده کار شدند و آن خود همان بدرغه بهیم دیو و دیولدی
بود از آنسوی نیز چون دیدند که لشکر آماده جلو راه شان درآمد آن را دشمن
شمرده بکوشش ایستاده شدند و پس از اندک ناوردی بند و ناگریختند
اسب دیول دیوی بزخم تیری از رفتار بازماند و خودش بدست آنها

دستانِ ترکنازانِ ہند

چون پیش از آن سسکلدیو پسر دامدیو دیول دیوی را از دای کرن خواستگار
 نموده و پاسخ سخت شنوده بود کہ مرآتہ زادہ بہر چند دارای جایگاہ بلند باشد
 اورا نترس کہ با راجپوت و گرچہ بیستوا بود دم برابری زند در آنگاہ از شنیدن
 آن آگہی خواہش او کہ بنومیدی برخوردار بود باز سر آرزو برافراشت
 و برادر کہتر خود بہیم دیو را نترس دای کرن روانہ داشت و پیغام داد
 کہ اگر اکنون دختر خود را از من کہ ہندو ہستم دریغ داری بدست مسلمان
 خواہد افتاد دای کرن آن پیام را بتر از وی خرد سنجید و سسکلدیو را بہ
 دامادی برگزید و دیول دیوی را ہمراہ بہیم دیو بہ دیوگر فرستاد و یکدستہ
 سوار ہمراہ ایشان کرد الب خان تا شنید کہ دای کرن چنان اندیشہ
 وارد سران سپاہ را گرد کرد و گنہورہ در دہ انگیزی بر ایشان خواند
 پس با جوش و خروش بسیار بر او تاخت و او را شکستہ و گریزان
 ساخت و چون بنشست گاہ دای درآمد و دیول دیوی را نیافت وود از
 نہادش برآمد نو باین اندیشہ کہ وی ہمراہ اوست او را کہ بسوی دیوگر گریختہ

برآسید زیرا که با آن یکی همه نوید سر بلندیها و امید و آریها دید و ازین بجز
 بهم گزند جان و ویرانی خاندان بولی نکشید پس فرزند مهتر خود سکنگلو
 را در دیوگر گذاشت و خود با دیگر بچگان و خویشان و پیشکش بسیاری
 از برگونه چیزهای گرانها بارودی کافور آند خود را سپرد او نمود کافور
 نامه فیروزی به دلی نگاشت و رامدیو را با پیشکشها و پیلان او برداشت
 روی به دلی گذاشت و پس از گزرائیدن برتله ای او نیکی های او را درگاه
 پادشاه باز نمود و آنگاه روبروی شامش ستود که شاه زبان باقرین رامدیو
 برکشاد و در گرامیداشتن او و آشکار نمودن برگونه نوازشهای خسروانه در
 باره او زبان داد چنانکه پس از چندی فرمانفرمانی دکن را با او گذاشت
 و چتر سفید که ویژه خودش بود با فرمانم رای رایان باو ارزانی داشت و
 شهر نوساری را که زیر فرمان گجرات بود بدو بخشید و از ساز و
 سامان پادشاهی آن اندازه که در کار بود پاکسید هزار در بست پول باو
 داده او را با فرزندان و خویشان روانه دکن نمود پاره یکسد هزار تنگه سیم

داستان ترکنازان هند

افتاد و تا شناخته شد در دم ویرا ترو الب خان بروند الب خان که نزد
 بود از اندوه بمیرد از دیدن وی گویا زندگانی تازه یافت دیگر آنجا زیست
 نکرد هماندم سوار شد و دیول دیوی را با خود به دلی برده ولی پادشاه را از خود
 خوش و چشم کلا دیوی را بیدار جگر پاره روشن ساخت
 علاء الدین پس از چند روز که فرزند خود خضر خان را پای بند مهربان دیول

دید ویرا بزنی او در داد

کافور چون بمرز بوم دکن رسید راه دلداری و مهربانی را با بزرگ و کوچک
 مردمان پیش گرفت و با همه بگونه از در خوش رفتاری و لوازش درآمد که
 بی آنکه خونی ریخته شود خاک مرآتستان را پاک بچگ آورده در میان بزرگان
 که همراه او بودند بخش نمود و نامه پراز سخنان بیم و امید به رامدیو نوشته
 بدو فرستاد و خود در پی آن روی به دیوگر نهاد

چون آواز او داد گریها و بی از اریه های کافور و لشکرش گوش رسید بود
 از خواندن نام او دلش بسپر خویش گرانید و از بد فرجامی ستیز و پرخاش

خلج‌ها

غلام‌الدین

کرد و درخواست نمود که از گناه او چشم پوشد غلام‌الدین خندید و آنها را
 پذیرفت و گفت تا خود بدرگاه نیاید بخشیده نخواهد شد استدلیو ناچار ببارگانه
 شتافت غلام‌الدین از آنچه در شهر بود سرسوزنی بجانگذاشت همه را
 برداشت چیزهای شایسته پادشاهی را به کارخانجات خسروی فرستاد
 و بازمانده را به تنخواه سپاه و شاگردپیشه داد و همه آن کشور را بیزرگانه
 بخش نموده راجه را همین بفرماندهی وژ که از همه چیز تهی بود برگذاشت و
 به دلی بازگشت

در همان روزها جانور نیز که پیش از آن از لشکرکشی عین الملک لغاتی
 بچنگ آمده و بدست سرشان افتاده بود بازگشوده شد
 چون پیش از آن غلام‌الدین لشکری از راه بنگال برای گوشمالی را
 درنگل فرستاده بود و آنها بنومیدی بر خورده دوچار تباهی نیز شده بودند
 و پاره‌شان پریشان و شکسته بال برگشتند کافور را با سپاهی در سا
 هفت صد و نه تازی و یک هزار و سیصد و نه فرنگی از راه دیوگر ۲۰۹
۱۳۰۹

داستان ترکنازان بند

نوشته اند که هسنگِ رویه اکنون است و آن فرست نیست راید
 به وکن رفته همه آن کشور را بدست گرفت و تا پایان زندگی سر از پیرو
 فرمان علاءالدین نیچید برخی برآند که اینهمه سرافرازیها که علاءالدین راید
 را داد از آنروی بود که شالوده پادشاهی او از اندوخته های دیوگر بسیاد گرفت
 و علاءالدین آنرا فراموش نکرده بود و پاره میگویند همین برای یک
 سفارش کافر بود

در آنروزها که کافر بر در دیوگر بود علاءالدین خود با سپاهی آهنگ گرفتن
 سیوانه و جالور نمود که در خاک ماروار و برین رویه گجرات بودند
 چون چندین بار شکر دبی رفته و کشایشی بدست نیامده بود علاءالدین
 خود آنجا را فرو گرفت و راه و رخنه شهر را از هر سوی بند کرده کار را
 بر درون تنگ ساخت سنگی راجه آنجا بیچاره گشت و مانند پیکر خود را از
 زیر ناب ساخته ریمان زینتی بر گردن آن آویخت و نزد علاءالدین فرستاد
 و سد زنجیر پیل توانا با خواسته فراوان و ارمغانهای شایان همراه آن

نباید گرفت و کافر تا پای به برگزاندند که سرزمین تنگ است نهادند
 به کشتار و تاراج در داد آبادانیهای برینی را زیر و زیر ساخت و بهر جایی که تا
 به برتبهیدنش پرداخت تا همه را بجان کوچکی که دارای زمین و فرمان بودند
 سراسیمه شده روی به درنگ نهادند کافر آنجا را گرو گرفت و پس از چند
 بکشود و کدردیو راجه آنجا را تا گزیر ساخت بدادن سید پیل و هفت هزار
 و زر و گوهر بسیار و فرستادن باج هر ساله و به دلی برگشت
 درین آوند رامدیو چاکریهای شایسته که اردوی بزرگی را به سنگام تاختن به
 کشور بیگانه در کار است به پیشگاه کافر آشکارا نمود و خودش نیز تا چند روز
 راه همراهی کرده هر روز زیر سایبان سرخ که ویژه پادشاهان و علاءالدین بر
 بلند ساختن جایگاه کافر باو ارزانی فرموده بود می آمد تا آنکه بدستوری کافر
 سواره و پیاده خود را بچاکری گذاشته خود به دیوگر بازگشت
 سال دیگر کافر را بگرفتن دورترین جانی کشور دکن که تا آنگاه دست نخورده بود
 فرستاد باید یاد آورد که کشور دکن در آنروزگار در سه بخش فراخ و در زیر

دَکْستانِ ترکِ تازانِ هِنْد

بدانجا نامزد فرمود

نوشته اند که آن لشکر بدرخواستِ راجه اریسه از بهنگال از راهِ ناپُر و هیده ^{۳۳} فرستاده شد و راجه از رگبزر رشک بر فراخی کشور تنوی همسایه خود آن درخواست را نمود مگر اینکه کسی نوشته است یا نوشته است و من ندیده ام که کوششِ راجه اریسه که بر سر برتری و سروری بود از کجا برخاست و در چه پایان فرو نشست و نیز بر سر لشکر دلی که بدجنانه کاری از پیش نتوانستند برود چه آمد که کافر را برای دور کردن بدنامی با رفتار نامه که در راه با لشکر خود دور و درنگل با راجه آنجا چگونه راه رود به دکن باز فرستاد شاید در سخت نگر فتن با بزرگانِ شکر و دادن اسب خوب بسپاهیان خود چون از دستِ شان برود کافر کوتاهی نکرده باشد چنانکه در رفتار نامه سپارش رفته بود مگر دانسته نشود که آنچه درباره رفتار با راجه بکارش یافته بود چرا بکار برده نشد زیرا که آن چنین بود که اگر راجه اندوخته و گنجینه و پیلان خود بدهد و بدادن باج هر ساله کردن نهد با او جنگ نباید کرد و کشورش را

خلج
علاء الدین

کافور از راه دیوگر آهنگ کرناته کرد و چون راه دیو مرده بود لشکر او روند
 در نزدیکیهای گنگ گزاشت و از رود گوداوری گزشته پس از چالش
 بسیار سختی شکست به لشکر کرناته داد و آره سمدرا را گرفت و راجه را
 دستگیر ساخته فرماندهی خانه بلال را بدو انجام داد و از آنجا بسرزین نامی حاور
 و فرودینی دکن تاخته تا رامیشور که برابر سیلان و پایان ترین جای آبگت نام
 دکن است بنیرنگین آورد و در همه جا بتها ویران ساخت و بیت ما شکست در
 معبر که براب دریاست پرستش گاهی ساخت پارو معبر را غبار دانسته اند
 و آن درست نیست زیرا که چون کافور بدانجا رسید همین نام را داشت و
 کیش محمدی نیز در آنجا پیدا شده بود ازین هویدا میگردد که پیش از رسیدن
 لشکر علاء الدین اسلام در آنجا از راه دریا رسیده روانی یافته بود و از نام
 معبر نیز روشن میگردد که چنین بوده زیرا که آن سختی است در زبان تازی
 بجم گزرگاد و برخی هم آنرا معابر نوشته اند
 کافور پس از آنکه همه کشور دکن را بجز پاره سوانهای باختری آن که طبار

داستان ترک‌تازان هند

فرمان سه رای بزرگ بود و دیگر راجگان کوچک و زمینداران نیز بودند
 مگر اینکه همه با جگزاران آن سده تن بودند نخستین مہاراشتر که پای تختش دیوگر
 بود و آن پس از آنکه محمد تغلق شاه پای تخت را از دہلی بدآنجابرد چنانکه خواهد آمد
 به دولت آباد نامیده شد دیوگر یا دولت آباد نهاده بود در برین و باختر روید کشور
 که اکنون در دست سرکار نظام دکن است و تحت نشینش رایدیو بود دوم تلنگانہ
 که تحت گاہش ورنجل و آن پیوسته بود به برین و خاور سویہ خاکِ همان کشور که
 گفته شد و انسرگزارش لدرویو از راجگان خانہ اندرا بود و ہردو خاندان از گروہ
 راجپوت بودند جز اینکه خانہ نخستین با آن گروہ کہ اکنون مرآتہ سخواتندش آمیختہ بود
 سہم کرناٹک کہ بیشتر مردم آنجا را کنری و زبان نشان را نیز کنری میگویند پادشاہ نشین
 کن کشیر و دوارہ سمڈرا و آن شہر در نافِ کرناٹک و در سی فرسنگی برین و باختر روید
 سرچنگا پتم افتاده بود شاید اکنون ہم از ویرانہایش چیزی بجا مانده باشد
 و بہیم وارثش راجہ طلال از زادگان خانہ ہڈالہ کہ او نیز از گروہ راجپوت بود مگر
 از تیرہ دیگر

انداخت فرمود میخواستند بیش بزرگان دلی نوکری کنند میخواهند چای دیگر روند
 پس پاره از آنان نوکری بزرگان سرفرو آوردند دیگران آنرا برای خود پندیدند
 و بامید اینکه پادشاه باز بر سر مهر خواهد آمد چشم براه و گوش بدر نشنند و
 چون روزگاری بر آن گزشت و اندوخته های خود را بکار میروند در مانند تپی دستی
 گشتند آن اندیشه نمودند باری چه درین سال و چه بیشتر از آن چیزی که زیر آن
 نمیتوان زد اینست که خون ناروای آنها بگناه بزن و بچه با پیچ کرده
 علاءالدین شد چه آن گروه اگر چه خوی شهر آشوبی در سرشت شان آمیخته بود
 مگر اینکه از هیچ جا آگهی بدست نیاید که در آن گاه گناهی از ایشان سرزد
 شده باشد و اگر خود آنها گناهکار بودند باری در پانی زن و بچه شان سختی
 نمیرود چنانکه کردن کسی سنگدلی که پس از عرگ پدر تحت دیوگر برآمده بود از
 نقرستان پیشکشهای سالیانه علاءالدین را بگمان انداخت و در کرتا
 نیز شورش پیدا کرده بود پس یکبار دیگر که چهارمین بار بود کافور را با لشکر
 بدلتوی روانه فرمود کافور به دیوگر درآمده راجه را کشت و همه کشور مهاشتره

داستان ترک‌تازان هند

در آنست بچنگ آورد با پرده بسیار و یغمای بیشمار در سال هفت سد و یازده
 و آن تازی و یکزار و سی سد و یازده فرنگی به دبی باز آمد گویند سه
 سد و دو زده پیل و بیست هزار اسب و نو و شش من نذر سرخ و چین
 پشکوهای ساخته زرناب و بسی مره‌اریدهای گرانها در کوشک هزارستون
 سیری به پیشگاه خسروی گزرا نید و علاءالدین بسپاسداری آن فیروزی
 در نای گنج‌خانه بکشود و از بزرگان دربار تا پیشوایان کیش همه را به ده من و
 پنج من زرناب بنواخت و بر بازمانده زرناب فرمود تا نامش را نگاریده
 تنگ ساختند و بگنجینه بردند

نمیستوان گفت درین سال یا پیشتر ازین علاءالدین نومسلان را که مغول بود
 از نوکری بیرون کرد و چون شنید که اندیشه کشتن او دارند فرمود تا همه شان را
 که شمار شان به پانزده هزار میرسید در هر کجا که بودند کشتند و تخم شان را و راندا
 شاید کشته شدن شان در همین سال دست داده باشد مگر اینکه از نوکری انداختن
 شان دانسته نمیشود که کی بوده زیرا که برخی نوشته اند چون شاه آنها را از چاکری

داشت. از آنرو هنگام بیماری شاه در پرستاری کوتاهی کرد الب خان را
 که تازه از گجرات آمده بود با برادرش بکشتن داد زیرا که او را خار ^{پیش} راه ^{داد}
 خود میدانست. علاءالدین که از پیش شیفته رخسار و فریفته رفتار کافر
 بود و هرگز آرزوی خودش را بخواش او پیشی نداده بود برای دلجویی ^{داد}
 دل از فرزندان دلبند برکنند و با همه رشته داران خود پیوند خویشی را برکنند
 گذاشت و در همه جا بگفته او کار کرد تا مردم از گوشه و کنار بسزانش
 برخاستند. بزرگان دربار از آن سنگدلیها و سنگریها که علاءالدین پس
 از همه بیچارگان درباره زن و فرزندان و خسرپورگان خودش آشکارا سخت
 دل شکسته شدند و راههای چاره بر او بسته شد.

هنوز مردم از آن غوغا نینفاده بودند که آوازه سرکشی لشکر گجرات گوش
 دلی را کرد. در پی آن آنگهی رسید که رانا همیر چتور را بچنگ آورده لشکر
 ساخو را دست و پا بسته از بالای دژ بزرگ افکنده همراه آن پیکر رسید
 و هویدا ساخت که هر پال داماد راندیو در دکن آشوب بزرگی برپا نموده و لشکر ^{ها}

داستان ترک‌تازان هند

کرناٹ را لکھنؤ سپاہ خود ساخته همه را بجکانشیرا که تا هنوز وادیا رانه کشور خود به دست داشتند بزبردستی با جگزار گردانیده به دلی برگشت پاره نوشته‌اند که از کرناٹک باز به دیوگر رفت و پیشکشها به دلی فرستاده همانجا ماند و سر باز رفتن به دلی نداشت و چون علاءالدین بیمار شد او را از دکن و الب خان را از گجرات بخواند و او تا از بیماری علاءالدین آگهی یافت دانست که هنگام برآمدن از دلی ویرینه نزدیک رسیده به دلی شتافت چون بدانجا رسید دست آویزهای رسائی برای پیشرفت کار او فراهم شده بودند همه را پیش کرد و همچنان خویش را به آسانی از چشم پادشاه بپنداخت

شاهزادگان بزرگ خضرخان و شاهنجان را بدستن این گناه که در کشتن پادشاه با برخی از بزرگان بارگاه هداستان شده اند به درگواه فرستادند زندان بان سخت گیر بر آنها بگذاشتند مادر ایشان را که کشور بانو بود در دلی که نه زندان نمود گناه اینکه چون از هم آهنگی فرزندان و برادران خود آ

خلج با غلام‌الدین

فرودین سموی آن روان نبود و آرامش بدان اندازه بود که بارها تا
 پشت دروازه را چاپیدند و کسی نبود برسد چرا و این روز فرمایش
 از فرودین و خاور رویه بجائی روان گشت که پشت آن یخزد دریا نبود
 و آسایش و آرامش چنان بود که در همه درازنا و پهناهای کشورستان
 هند هم کاروانها با بارخانهای کالائی گرانبهای بزرگانی بخوشی و دل
 آسائی رفت و آمد میکردند و هم تنها روان و بهتر و نشان جهان گرد و خانه
 بدوشان زمین نورد بهر و از بهر جا که میخواستند می نشستند و برمیخاستند
 و در هیچ راهی بدچستی را یارای آن نبود که بر چیز او نشان ننگابی کنند
 تا بچشم زخم چه رسد و در چ فرودگاهی هیچ روستائی زیبره آن نداشت
 که او را در خرید و فروش به نیم پول گول زند بسبب چادرخانهای پیاده
 بنام (یام) از دهلی تا بهر جا که لشکرش می نشست در هند اروپای
 گرفت و رویدادهای شهرهای دور که بیش از سه ماه راه بود بکسر
 از دو هفته بدو میرسید و روزگار او بیش از ششاد جنگ یا دشمنان

داستان ترک‌تازان هند

مسلمان را ویران گردانیده است این شورش‌های پی‌درپی چاره‌ناپذیر که

شور انگیز رنج‌های روانی بودند و درویشی تسانی علاء‌الدین بی‌فروختن آنکه در روز

ششم ماه دهم سال هفت صد و شانزده تازسه و نوزدهم ماه دوازدهم

سال یکهزار و سیصد و شانزده فرنگی مرگ او را در بود

۷۱۶
۱۰۹۶
۱۳۱۶
۱۲۰۶

برخی بر آنند که از رسانده کافر بنهر فروشد علاء‌الدین بیست سال

و چند ماه پادشاهی کرد

در نخوی و کواکس جهان‌داری علاء‌الدین

اگر کسی همه نمونه‌های آن روز هند را که علاء‌الدین بخت نشست

بگذارد پیش نمونه‌های آنروز که او بر تخت افتاد بزودی چنین خواهد داشت

که جدائی میان آن هر دو روز بیست سال نه از دویست سال هم باید

افزون بود باشد زیرا که نمونه‌های آنروز همه رهنمون ویرانی کشور و پریشانی

شکر بودند و نمونه‌های این همه سرمایه‌کشادن شهرهای دور و دراز

و گرفتن لشکرهای نمک شانس جانبازه آنروز فریان دلی تا چهل فرسنگ

خلج با عمربور علاءالدین

نشانه شهاب‌الدینش خواند و خود لگام کار را بدست گرفت و با آنکه خواه بود مادر عمربور را همچو ابه خود ساخت جهان بانو را زندان نمود و کسی به گویا فرستاده هر دو مهین فرزندان شاه خضرخان و شادینخان را کور کرد و عمر را هر روز بر بام هزارستون آورده بزرگان را بپایه تخت او بار میداد آنگاه او را بپرده سرا نزد مادرش فرستاده خود در خرگابی که بالای بام هزارستون برآید او افراشته بودند می نشست و با خواجگان سرای دربار کشتن فرزند سوم علاءالدین که نامش مبارک بود کنج می نمود تا شبی گرویی از نگهبانان را برسانی که مبارک در بند بود فرستاد که او را بکشند مبارک چون همیشه با آنها افتاد باندیشه آنها پی برد و گردن بند که بر نشانی که بر گردن داشت کشود بالای بسیار نزد ایشان گذاشت و ایشان را بیاس بزرگی خاندان و پاسبان پرورش‌شدهای پدر خود یادآوری نمود نگهبانان را دل بزرگی او بسوخت گردن بند را برداشته نزد سرانگان خود بردند و سرگشته را بازگفتند آن هر دو سهرتنگ که کشیک آن شب با آنها بود بر کافور خشمناک گردیده در

دست داد در همه آنها پیروزی بهره شکر او شد پیش از آن مستی از بزرگان
 دارای خواسته بی اندازه بودند و دیگران همه بی چیز و فرومایه و تنگدست
 و در روزگار او میوایان و درویشان همه فرخورد کار و بار خود با تو انگران
 یکسان گشتند گویند هفتاد هزار شاگرد پیشه داشت که بکارهای خانگی
 او می پرداختند و همیشه هفت هزار شان گلکاری بود و بس چنانکه
 بر کاخ بلند بنیادی را که فرمایش میداد کتر از دو هفته می ساختند
 تا بسنگامیکه خودش رسیدگی میکرد کارها همه روی با افزایش و بزرگ
 نهادند و در سال انجمن که در بیشتر کارها بویژه در آموزگاری فرزندان
 خود سستی را پیش از آنکه پسندیده بود بکار برد و آنها سرگرم خوشگذرانی
 شده بکار کشورداری نتوانستند رسید چنان شد که گزارش یافت

عمر پور عطار الدین خلج

پس از مرگ عطار الدین کافور بزرگان دلی را بدربار خواند و از روی تو
 که از عطار الدین بایشان نمود پس بخت ساله او عمر را بر شخت پادشاه

خلج سپهسالار شاه پور علاءالدین

نموده به روستای ووردست بر نوکری فرستاد مگر اینکه آن کار انگخته پیش
 رفتی و دوراندیشی بود چندان سزاوار سزانش نیست آنچه شایسته آفرینست
 اینست که هفده هزار مردم بچاره که در زندان بودند همه را رها نمود هر یک از
 بزرگان را باقرودن فرنام و تحواه و جاگیر خوشدل و سرفراز نمود تحواه ششماه
 بهمه سپاه بخشش داد بازمانده خانہ جلال الدین را گرامی داشته برای هر یک
 نان پاره راست کرد هر چه از خواسته و زمین که برهنگار پدرش از
 زبردستی در سرکار آمده بود همه را باز داد بگی باجهای تازه و گمرک های بی انداز
 را که پدرش بر دست ریج پیشه و ران و گله چران و لایهای بازرگانان نهاد
 بود بر داشت و نرخته بدان چنانی را نیز در میان نگذاشت عین الملک
 لسانی را که یکی از سرداران کهن پدرش و گجرات یکبار بدست او کشوده
 شده بود برای خوابانیدن شورش آنها که بیابان سختی رسیده بود برگزیده
 چنانکه او آن کشور را پس از جنگ بزرگی دوباره بچنگ آورده آید

دستانِ ترکنازانِ هند

همان شب که سی و پنج روز از مرگ علاءالدین گزشته بود بجزگاه درآمده
 کافر را با کسانش کشتند و مبارک را از زندان برآورده بکاریکه کافور داشت
 برگماشتند مبارک خان تادووه بنام برادر خود کشور راند پس از آن با بزرگان
 سازش نموده او را کور کرد و پگوالیارش فرستاده خود بخت برآمد تا رسد
 و سه روز نام پادشاهی بر عمر بود

مبارک شاه خلیج

هشتمین روز نخستین ماه سال هفتصد و هفتاد و هفتاد و بیست و دوم
 سوین ماه سال یک هزار و سیصد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و بیست و دوم
 خسروی بر سر نهاد چون روزگاری ریج زندان آزموده بود در آغاز کار
 نرم دل و مهربان بود و پس از چندی که از باوه پرزور آرمشهای سرور
 مرست شد سیمسی آغاز نهاد سخت دل و نامهربان شد اگر چه تا
 بخت نشست آن دو سرهنگ را که کشته کافر و راننده خودش
 بودند کشت و از ننگا میانان در کسیر در شهر نگذاشت همه شان را پراکنده

مبارک شاه

خلج

شهر بانس و بکارهای پلیدی همچون خاکروبی سرام و جاروبکشی راهها پروازند
 مبارک خسروخان را از دیوگر چتر و دورباش شاهی داده روانه مبار نمود و
 چند تن از سواران بزرگ را همراه او کرد و خود فراسوی دلی شد در راه
 اسدالدین نامی که او در زاده علاءالدین بود و پایه بلندی داشت چون او را همیشه
 سرسبز با ده تاب دید باندیشه بدست آوردن پادشاهی آهنگ جان او کرد
 مبارک بمیانجی یکی از مسازان او باندیشه او پی برده او را با همراهانش
 از پای در آورد و چون به جهان رسید سرداری به گوالیار فرستاد تا هر سه
 پسران کور شده علاءالدین را کشت و وابستگیش را به دلی آورد آنگاه مبارک
 دیولدیوی زن برادر خود خسروخان را به دروازه فرستاد
 چون دوش از ریزر کسانیکه شایستگی پادشاهی داشتند آمده شد
 و دکن و گجرات و دیگر جاهای کشور هند نیز از گرد شورش سرکشان پاکیزه
 گشت یکایک ناهنجاری پیشه کرد خود سری و سرکشی آغاز نهاد و راه خود
 و سنگری پیش گرفت خسروخان فرمانفرمای گجرات و ملک شامین را که

داستان ترکنازان هند

در سال هفتصد و هزده خودش با لشکری آراسته برای کوشمالی
 (سرپالدیو) که با راجگان دکن دست یکی کرده دیوگر را که دشمن مسلمانان
 بود در میان گرفته بودند آهنگ آنسوی نمود هرپال پس از اندک زود خورد
 تپ سستیز نیارده روی بگیریز نهاد مبارک لشکری بدنبال او فرستاد
 تا او را بگیرند و بیاوردند پس فرمود تا زنده پوست از تنش برکنند و سر
 را بر دروزه دیوگر آویختند در دیوگر نمازخانه بزرگی بسیاد نهاد ^{ستان} ^{مرا}
 را از چنگ راجگان در آورد و بسرداران خود بخش کرد در سچکار
 پیروی به خوبی پدر بزرگوار نکرد مگر در مهرورزی یکی از بندگان خود پدر
 دل از دست داده کافر شده او را به پیشوایی خود برگزید و خودش گرفتار
 بند و بچه که بنده و پرورده کی از سر بنگان علام الدین بود شده دست
 بندی باو داد و نامش را خسروخان نهاد خسروخان در بیخ از هر اسیر
 پروارهای گجرات بود و گروه پروار در پیش دیگر برانای هند و بدان نام
 ناپاک است که مردم آنرا در شهر دستوری خانه ساختن نیست باید دور از

خلج؛ مبارک شاه

که بر که از روی نیکخواهی و اندیشه نیکخوارگی پندی به پادشاه داده سخن در باره خشن
 باو میگوید شاه در همان شب آنرا با خسروخان در میان نهاده روز دیگر فرمان
 کشتن او میرسد دم از اندرز کشیدند شاه را به خسروخان و خسروخان را
 به شاه و اگر داشتند و از نزدیکی در بار دوی بستند و پاره که آبروی خاندان
 را تا چیز شمرده خود اندیش بودند خود را به خسروخان بستند.

خسروخان بدینگونه در سال هفتصد و نوزده تازی و یک هزار و سیصد و ۷۱۹
۱۳۱۹
 و نوزده سنزگی فرانش بر که دم روان گشت بزرگان دیرین را
 خانه نشین کرد دوستان خود را روی کار آورد و کلیدهای دروازه های
 سرای پادشاهی را بدست و نگهبانی آنرا بگردن خود گرفت و شهر را
 پر کرد از چهار هزار سوار و پیاده هند و همه از تیره پست پر دار گجرات
 که از برای خودش بودند و در شب نخستین یا پنجمین ماه سوم ۷۲۱
۳۰۵۱
۱۳۲۱
۳۰۱۲۳
 سال هفتصد و بیست و یک تازی و بیست و چهارم ماه سوم سال
 یک هزار و سیصد و بیست و یک فرنگی کار مبارک را ساخت و سر

داستان ترک‌نژادان هند

از بزرگانِ نامورِ کشورِ بودند بی‌گناهی بکشت و با اینهمه رفتارهای مانعش افتاد
 در میانِ زنانِ پرده‌سرا و در جامه‌خنیگری و پای‌کوبی با آنها انبازی نمود
 از بسکه آن کار را خوب میدانست دلش میخواست که آن هنر او را همه
 بیستند از آن روی همراهِ زنانِ بازگیر در جامه‌ایشان بخانه بزرگان میرفت
 روزی که از پرده‌سرایان کوشکِ هزارستون برمی‌آمد چندین دسته زنان
 و دخترانِ خنیگر را همه از سر تا پا لخت و برهنه و مانند خوش‌سرت
 باوه شبانه همراه می‌آورد و آنها روبروی او بزرگان را که برای بارها
 بیاید تحت آده بودند دستکاو خنده می‌باختند
 خسروخان بستباری سرکردگانی که همراه او بودند فرماندهانِ نبار را
 بچاره ساخت و پس از یکسال با پیلانِ بسیار و گنجینه‌های زر و گوهر
 بیشمار به بی‌نی آمد در چند روز بکرشمه‌های لب‌سند چنان دلِ پادشاه
 بنگار را بدست آورد که در همه کار و بار خسروی هر چه میخواست میکرد
 چندین تن از بزرگان را که کوچکی باو نمیکروند بکشتن داد دیگران چون دیدند



و بجز مردم آن خاندان گروه بسیاری را نیز بجان تنها از پای در آورد
 پس از آن دست به گنجینه زد و زر و گوهر بسیاری به هند و انجمنش
 نمود و برای آنکه ولی مردم را هم بدست داشته باشد چند تن از
 سرداران بزرگ را بکار پای بلند برگماشت یکی از آنها جوخان بود
 مگر اینکه او مانند دیگران فریفته نشد و با پدرش بنامه نگاری پرداخت
 و پس از چند روز از دلی گریخته به پنجاب فرود رفت غازی خان با
 سپاه آن سوار جنگ دلی نمود خسروخان لشکر هند و را به پیشبار او فرستاد
 و چون میان آن هر دو سپاه جنگ در گرفت سپاه بی سرو پای پیوار که چون
 گاو پرواری بودند در برابر لشکر کار کشته شیر مانند غازیخان تاب نیاورد
 شکست میان شان افتاد چندانکه هر چه داشتند ریختند و گریختند
 غازیخان آنچه از اردوی سپاه خسروخان بجای مانده بود همه را به لشکر پادشاه
 خود بخش نمود روی به دلی آورد خسروخان با آنکه بر اسان شد چاره
 بجز جنگ ندید و با گروهی که همراه خود داشت از دلی بیرون آمد

داستان ترکنازان هند

را از سر و سرای بزرگ انداخت و کوشک را چراغان نموده چند تن از
 بزرگان را که سرنشینان بودند شبشب به دربار خواند همچون عین الملک
 لسانی که تازه از دیوگر آمده بود و جوناخان که پدرش غازی خان فراتر
 پنجاب بود و مانند اینها پس همه شان را تا بامداد نگاهداشت و چون
 روز شد هندوان پروار دیگر بزرگان شهر را نیز به دربار آوردند
 خسروخان بر تخت دلی نشسته خود را ناصرالدین شاه خواند و سرداران
 را در پیش پای تخت ایستاده داشت برادر خود را خانخانان خوانده دختر
 جلال الدین را باو داد زن مبارک را خود گرفت دیگر زنان پرده سرا و دختر
 مبارک را به هندون داد و از رسوائی و پرده داری و بی آبرویی خرد و فرودگشت
 نکر و گویا روزگار تیغ کیسه جوئی خون بگناه جلال الدین فیروز را بدست
 خسروخان داد که آتش شمشیر بخاندان علاء الدین افکنده و در دو دروازه
 را با بر نیستی رسانید تا بجائیکه از نصرخان نیز که خواهرزاده علاء الدین و
 از چند سال پیش درویش شده از جهان گوشه گرفته بود نگزشت

و اگر کشنده خداوندانِ تخت و افسر را بکیفر رسانیدم اندکی دلم آسوده شد
 و بیش ازینم از خدایِ خود چیزی نمیخواستم
 اکنون شما را بگردید و بگوئید شاید از خانه جلال الدین یا علاء الدین کسیرا
 بیابید که سرش زینبندۀ افسر باشد و اگر کسی بدست نیاید هر که را
 میخواهید از میانِ خود بپادشاهی برگزینید تا من نیز بچاکری او میان بزنم
 همه میزبان گفتند که از خانه این دو پادشاه کسی بجای نمانده و اگر شاه ^{بستاند}
 تخت و دیهیم آنچهان کسیرا باشد که ویرانیهای نهاد و رومندان راه
 اندوگری شادی همیشه آباد کرده سرزانی آزادی جاوید و در دلهای زیردستان
 بنسباده نهاده باشد و ارانی دیهیم و تخت سزاوار تو خواهد بود و بس که
 از سالهای دراز در برابر لشکر تاتار جان خود را سپر آسایش مردمان بند
 ساختی و اکنون درختی را که بآبیاری نمک شناسی پای گرفته و بیپیرایش
 نابکاری شاخ و برگ یافته بود از بیخ برانداختی و داد دل جگر تفتگان آتش
 بیچارگی را از سنگ سرکش خونخواره گرفتی پس غازیخان تعلق

واستان ترکمازان هند

در پناه جای استواری اردو زو و روز دیگر از پاهای شام جنگ سخت
 کرده همه دلاورانش کشته شدند و خودش گویشت پنهان شد روز دیگر
 که انجمن روز ماه هفتم سال هفت صد و بیست و یک تازس و بیست
 و دوم ماه هشتم سال یک هزار و سیصد و بیست و یک فرنگی
 بود او و برادرش خانخانان اردو بدست افتاد کشته شدند غازینخان
 رو بشهر نهاد بزرگ و کوچک شهر برای پیشباز او بیرون رفتند
 بگیدای دروازهای شهر و سرانهای پادشاهی را سپرد او نمودند و او را
 بآمین سروری بشهر و آوردند غازینخان از سرشناسان و کهخدایان
 شهر انجمن ساخته در میان آنها بیاضاست و گفت ای مردم از روزیکه
 آنکس کشته شدن خداوندگار خود مبارک و دیگر سپهران خانة علاءالدین را
 شنیدیم تا اینگاه بار اندوهی که از سنگینی بیاضتم را خست و خار
 اندیشه که بدست آزار بردم شکست چنان تاب از تم و شکیب از دلم
 بدر بردند که گفتمی برگز روی آرام ندیده بودم و ایندم که بیاری خدای بزرگ